

مرور مولفه و مختصات طرح کلی انقلابهای کهن از منظر کمونیستی!

«با شوراها باید زندگی کرد!»

ناصر بابامیری

بگذارید مطلب را تیتروار با مولفه و مختصاتی از ملزومات وقوع انقلاب که از منظر رهبران کلاسیک جنبش کمونیستی طرح گردیده، شروع کنم.

یک- «توده ها فقط زمانیکه به شدت احساس می کنند که دیگر نمی توانند سلطه حکام را تحمل کنند به میدان انقلاب می آیند.

دو- وقتی رژیم حاکم نیز دیگر به هیچ وجه قادر نیست حتی با زور و سرکوب سیستماتیک دولتی بقای ننگینش را حفظ کند.

سه- طبقه کارگر، نیروهای سوسیالیست، احزاب کمونیستی، نیروهای بواقع آزادیخواه و برابری طلب که منفعتی مستقل از منافع طبقه کارگر و کل جامعه را ندارند، به عنوان نیروی هژمونیک، این ظرفیت اجتماعی را از خود نشان دهند تا در قامت رهبری جامعه پا به عرصه انقلاب بگذارند.

چهار- بلحاظ منطقه ای و بین المللی وضعیت سیاسی به گونه ای مهیا گردد که تلاشها جهت وقوع ملزومات انقلاب را کارآمدتر کند» (نقل به معنی)

مقدمه :

دوره پیشا انقلابی دوره گسترش و تعمیق بیشتر کشمکش، رویارویی و جدالهای سیاسی و طبقاتی است که زمینه رو به اعتلای انقلابی و پا گذاشتن به میدان انقلاب را روی زمین سخت و سفت این تقابلات دورانساز- گاهی کند و تدریجی و گاهی چنان با سرعتی خیره کننده - مهیا میکند که تصور آن دشوار است. دوره ای که در آن مختصات انقلاب از منظر کمونیستها، که روی آن اجماع نظر دارند، در حال رشد و گسترش هستند. دوره ای که سیر منطقی آن جامعه کهن را شخم می زند تا هر آنچه از جامعه پیشین که مهر "مناسبات بردگی مدرن" و از خود بیگانگی انسان را بر پیشانی خود دارد، زیر و رو کند، و مهر دوران انقلاب نوین به دور از هر گونه تبعیض و نابرابری را بر آن حک کند. دوره ای که تنها پیشاهنگان طبقاتی با برنامه از پیش آماده برای سازماندهی نوین جامعه به میدان انقلاب می آیند. دوره ای که متقابلا بخشهایی از جامعه کهن نیز با اتکاء به قدرت حاکمه رو به زوال و شرکایشان، تلاش میکنند پشت آخرین سنگرهای باقیمانده مقاومت کنند، و این مناسبات و مظاهر جامعه کهن را حفظ و پاسداری کنند. این دوره اعتلای انقلابی، دوره اتکا به نهاد و ارگانهای برخاسته از اراده کارگران و کمونیستها و توده های فرودست است که اکثریت جامعه میباشند و میخواهند کل جامعه را از قید و بند مناسبات کنونی رها سازند. دوره ای که کمونیستهای راستین عملا در سازماندهی و هدایت جامعه نقش ایفاء کنند، و پراتیک و استراتژی کمونیستی بر فعل و انفعالات جنبشی آنان مسلط گردد. در یک کلام دوره ای که پرولتاریای مدرن در مرکز تحولات رو به اعتلای انقلابی باشد و به موتور محرکه تغییر بنیادین در جامعه تبدیل گردد، یقینا نه تنها دوره تلاش برای سرنگونی انقلابی رژیم رو به زوال را کوتاهتر و کم هزینه تر خواهد نمود، بلکه مراحل بعد از آن یعنی دوره گذار به سوسیالیسم و کمونیسم نیز بسیار کم دردستر و کم هزینه تر پیش خواهد رفت.

در این نوشته برای جلوگیری از زیاد طولانی شدن آن، سعی کرده ام وارد جزئیات روندهایی که انقلابات در آن شکل گرفته اند نشوم و بیشتر تمرکز را روی مرور ویژگی ها و مختصات مجموعه ای از انقلابها از منظری کمونیستی گذاشته ام نه کل انقلابات که از حوصله چنین نوشته ای خارج است. و دقیقا به همین خاطر هم عامدانه از پرداختن به عوامل دخیل در پیروزی یا شکست این انقلابها پرهیز کرده ام. یعنی تنها نمونه وار به وجود یا فقدان مولفه ها و ملزومات انقلاب از منظر کمونیستها در پاره ای از انقلابات پرداخته ام.

طرح کلی مولفه ها و ملزومات انقلاب از منظر کمونیستی، در همین سطح مطرح شده، در طول تاریخ بکرات محل منازعه و مناقشه میان طیفهای راست و چپ جوامع مختلف بوده است، خصوصا مخالفان دقیقا بخاطر محتوایی که دارد و زیر و روکننده و ویرانگرست از آن در هراسند. البته حق هم دارند از انقلاب از منظر کمونیستی در بیم و هراس باشند. چون انقلاب از منظر کمونیستها، اگر مسیر انقلابی خود را بمعنای واقعی کلمه و بدقیقی طی کند، همچنانکه در فوق هم اشاره کردم، همه مناسبات پیشین را زیر و رو میکند و پایه های مناسبات نوینی را بر ویرانه های نظام کهن بنا

میکند. از همین رو به دروغ عنوان میکنند که این قالب و فرمولبندی خشک و انتزاعی از انقلاب را کمونیستها از قدیم طرح نموده و آنرا برای تمام اعصار میخواهند! این در حالیست که بورژوازی هم بخوبی میداند که انقلاب از منظر کمونیستی اتفاقا برخاسته از یک درک ژرف تاریخی و دیالکتیکی از جوامع طبقاتی است. آنها اساسا میدانند که وقتی انقلابیون و کمونیستها مختصات و ملزومات وقوع انقلاب را اینگونه طرح میکنند، دارند در حین اینکه وظایف و تکالیف اولیه گذار به انقلاب را تشریح و تعریف میکنند، بنوعی وظایف ثانوی، حداکثری و دورنمای بعد از انقلاب را نیز بر متن کشمکشها و تغییر تناسب قوا تا حدود زیادی روشن و ترسیم مینمایند.

ضمنا از انقلابات بورژوازی قرون پیشین که در جای خود میتواند برای بررسی و ارزیابی حائز اهمیت باشد فاصله گرفته ام و مبنا برای مروری فاکت وار از ملزومات وقوع انقلابات بعد از قرن هیجده را در سه دوره دسته بندی نموده ام:

-دوره نخست از اواخر نیمه دوم قرن نوزدهم که با سلسله خیزشها و انقلابات شروع و با پیروزی کمون پاریس به نقطه اوج خود می رسد و در اینترناسیونال دوم 1889 با رکود مواجهه میگردد.

-دوره دوم با رکود در اینترناسیونال دوم شروع میگردد، با انقلابات فوریه و اکتبر 1917 به اوج خود میرسد و سه سال پس از اینترناسیونال سوم (کمینترن) و در فقدان تمام قدرت بدست شوراهای رهبر انقلابی لنین با رکود مواجهه میگردد و دهه های پر افت و خیزی را تا خاتمه جنگ سرد 1989 پشت سر میگذارد!

-دوره سوم با خاتمه جنگ سرد شروع و تا کنون ادامه دارد.

دوره نخست:

در قرن نوزده رشته انقلابهای پی در پی سراسر اروپا را در بر گرفت.

در این دوره جنبش کمونیستی و کارگری به لحاظ کیفی و کمی دوره رو به تعالی و رشد خود را طی میکند. تناسب قوای طبقاتی به نفع جنبش کارگری و کمونیستی و به ضرر بورژوازی بشدت در حال تغییر است. چشم انداز جنبش کمونیستی در این دوره تغییر جهان است و با تبیین قرون پیشین از کمونیسم تفاوت ماهوی دارد. مارکس و انگلس از رهبران جنبش کمونیستی با دانش و شناخت ژرف علمی، تاریخی و دیالکتیکی نه تنها تبیین های غیر علمی، تخیلی و رمانتیستی رایج از سوسیالیسم و کمونیسم را بیرحمانه نقد و کنار زده اند، بلکه به موجزترین شیوه به بیان سوسیالیسم علمی پرداخته و نشان می دهند که چگونه باید نظام واژگونه کاپیتالیستی مبتنی بر مالکیت سرمایه دارانه بر ابزار تولید و بردگی مزدی را بر قاعده خود برگرداند. این کار داهیانه مارکس و انگلس در جنبش کمونیستی ایندوره هر چند در آغاز با نقد کل بنیادهای فکر-نظری، فلسفی، اقتصادی و سیاسی نظریه پردازان، فلاسفه، اقتصاددانان و سیاسیون بزرگ که همه شهره آفاق عصر خود بودند، آغاز گشت، اما اساسا تمرکز اصلی مارکس و انگلس معطوف به روند تعالی کمونیسم پراتیک و کمونیسم انقلابی به عنوان علم رهایی بشریت جهت خلاصی از این مناسبات و تغییر جهان بود. کمونیسم مارکس طبقه کارگر واقعا انقلابی را تنها نیروی تغییر جهان میدانست. نزد مارکس پراکسیس و تئوری انقلابی اگر در زمان معین و خاص عملا متجلی نگردد هر چه میتواند باشد اما عمل و تئوری انقلابی نیست. مارکس ضمن اینکه ژرفای شکل گیری کشمکش های طبقاتی، تاریخی و پدیده های اندرون آنرا چه در اعصار گذشته و چه در دوران خود به شیوه ای دیالکتیک تاریخی می شناخت، قانون مندیها و رابطه ارگانیک آنها را کشف و در نقد اقتصادی سیاسی کاپیتالیستی با تشریح آناتومی این مناسبات، راه امحای آنرا نیز نشان داد. و به این نتیجه نائل شد که طبقه پرولتاریا به حکم موقعیت اجتماعی در تولید و تنها طبقه واقعا انقلابی، دیر یا زود بایستی در قامت رهبری کل جوامع و برای تغییر جهان عرضه اندام کند.

خلاصه میخوام با این فاکت تاریخی اینجا یادآوری کنم: «اگر در اعصار پیشین یکسری از انقلابهای عظیم بورژوازی از فراز نهضت تجدد دین رد شده بودند، و پاره ای انقلابهای قبل از کمون پاریس، انقلاب در آنها بیان و توجیه وظایف جامعه بوارژوازی را نه در انجیل و تورات کلیسایی بلکه در متون و مجردات "دمکراسی ناب!" تبیین و تعریف میکردند.» اما دیگر کمون پاریس از فراز "نهضت دمکراسی ناب!" رد شد، و بیان و توجیه وظایف حکومت پرولتری و سوسیالیستی را در بیان واقع تبیین و تعریف کرد. زمینه کسب قدرت سیاسی و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا با بیست و اندی سال تلاش و برغم همه موانع سر راه عاقبت با کمون پاریس مصداق خارجی پیدا کرد و تثبیت شد. کمون پاریس نه تنها همه ویژگی و مولفه های انقلاب از منظر کمونیستها را داشت بلکه یکی از برجسته ترین تحولات انقلابی عصر خود بود. کمون پاریس تاثیر بسیار شگرفی بر جهان بر جای گذاشت و سرمایه بسی عظیم و غنی برای جنبش کمونیستی و کارگری در پی داشت. به همین اعتبار جنبش کمونیستی تا کنون هم وامدار این تجربه بزرگ تاریخی است که

کموناردهای سرخ و مارکس در قله رفیع آن ایستاده اند. بشریت امروز فارغ از هر قضاوتی که اخلاقیون بورژوازی داشته باشند، فارغ از "خلوص ایدئولوژیک"ی که دارا باشند، نمی توانند مهر دستاوردهای ارزنده کمون پاریس بر پیشانی تاریخ را انکار نمایند. اینکه چنین انقلاب شکوهمندی چگونه و چرا در عرض کمتر از یکسال با شکست مواجه شد بحث تماما مجزایی میطلبد. کمون پاریس یکی از انقلابات جهانیست که تقریباً تمام مولفه های وقوع یک انقلاب کلاسیک را داشته است. اساساً علل شکست این انقلاب کمتر در گذار به انقلابی بود که پیروزمند شد، بلکه بقول خود مارکس علت بیشتر به دوران گذار به سوسیالیزم بود که کمونها که مصداق خارجی دیکتاتوری پرولتاریا بودند، میبایست بدون هیچگونه تردید، و بیدرنگ همان ماههای نخست مائین دولتی و سیستم بورکراتیک را تماماً از دور خارج و نابود میکردند، فرصتهایی تاریخی که بدلاپی معین در آنزمان از دست رفت. این یکی از مهمترین عاملها در کنار سایر عوامل بود که به شکست کمون پاریس انجامید.

در پس این دوره عروج جنبش کمونیستی و پرولتاریا، روشن بود شکست کمون برای بورژوازی نه تنها فرانسه و اروپا بلکه سراسر جهان یک پیروزی بزرگ محسوب میشد. به همین خاطر خود را برای تهاجم و تعرض همه جانبه ای به جنبش کمونیستی و پرولتاریای خصوصاً متأثر از کمون پاریس در سراسر جهان آماده کردند. ظاهراً دشمنان کمونیسم موفق شدند در طی یک دهه به شیوه ای سازمانیافته نه تنها با ابزارهای سرکوب دولتی همیشگی بلکه به درون صفوف رهبران کارگری، کمونیستها، احزاب و حتی در اینترناسیونال دوم نیز رسوخ کنند. عناصر اپورتونیست و تجدیدنظر طلب تقریباً در تبنای ضمنی با بورژوازی جهانی توانستند شکاف عظیمی در بین الملل دوم ایجاد کنند. اولین نشانه فقدان ثنوریسن کمونیستی مارکس برغم وجود انگلس هم‌رزم تاریخیش در اینترناسیونال دوم به نحو غیرقابل انکاری خود را نشان داد. البته مارکس تنها یک ثنوریسن کمونیست تیز نبود بلکه یک پراکسیسین خلاق به معنای واقعی کلمه جنبش کمونیستی جهان نیز بود. آزمون، تجارب و دستاوردهای سترگ چندین دهه کار کمونیستی مارکس هر چند برای سایر رهبران کمونیستی در اینترناسیونال دوم نتوانست جایگا اینترناسیونال یکم را حفظ کند اما هیچگاه در دهه های بعد نیز از نگاه تیز کمونیستهای نظیر لنین و پرولتاریای بواقع انقلابی، نه تنها دور نماند بلکه در طول حیات خود آنرا راهنمای عملشان نمودند.

دوره دوم:

دوره دوم دیگر کانون تحولات دنیا فرانسه نیست اینبار روسیه شوروی مرکز تحولات جهان است. در این دوره هم خیزشها و انقلابات در جای جای دنیا موجود بوده است و از میان آنها تنها پاره از آنان که ویژه ترند مرور می گردد. انقلاب بیشتر دهقانی و کمتر شهری 1905 که به شکست انجامید در واقع پیش در آمدی بود که زمینه ها را جهت رشد و عروج بیش از پیش جنبش کمونیستی و پرولتاریا مدرن بیشتر مهیا نمود، و اساساً یکی از پیش درآمدهایی شد برای تغییرات ریشه ای تر در روسیه و حتی در انقلابات جهانی در همین سطح از آن درس گرفتند.

انقلاب دهقانی و بمعنایی کمتر شهری 1905 به حکم اینکه کمونیستها و پیشروان کارگری هم در بخش شهری اعم از پتروگراد و سایر مناطق تحت نفوذشان جزو سازماندهگان اصلی آن بودند و نقش چشمگیری در ایجاد کمیته و شوراهای دهقانی میان روستائیان از یکسو و هماهنگ کردن و وصل کرد پیشروانشان از دیگر سو به مبارزه شهری ایفاء نمودند سهم بسزای در انقلاب 1905 داشتند. برغم اینکه انقلاب 1905 به شکست منجر شد، به نتایج مطلوب نرسید، اما سرآغاز فصل نوینی از بیداری و ظهور آگاهی سیاسی و طبقاتی بود که هم صفوف پیشروان دهقانی را در واقع منسجمتر نمود و هم بر روند رشد مبارزات طبقاتی و سیاسی میان خود طبقه کارگر روسیه شوروی تأثیر گذاشت. حتی دامنه تأثیرات آن سایر کشورهای پیرامونی اعم از ایران را نیز فرا گرفت. کماینکه انقلاب مشروطیت 1906 نیز بر متن تحولات ایندوره روسیه شوروی و دگرگونیها در دنیا غرب سر بر میاورد.

انقلاب پرتغال نیز که در خلال سالهای انقلاب 1905 و نرسیده به انقلابهای فوریه و اکتبر روسیه 1917 بوقوع پیویسته، از این حیث که به جز یکی دو مولفه بقیه مولفه ها و مختصات انقلاب از منظر کمونیستی در آن بنوعی غایب بوده حائز اهمیت است آنرا ولو کوتاه مرور کنیم.

این انقلاب هر چند از اعماق تاریخ پر کشمکش و رویارویی اواخر قرن نوزدهم با فاصله ای نه چندان دور از کمون پاریس سر بر میاورد، کمون پاریسی که تأثیر شگرفی بر جهان گذاشت و کشور پرتغال نیز کم و بیش از آن تأثیر پذیرفت؛ و بورژوازی جهانی با تمام قوا داشت دوباره خود را سازماندهی میکرد تا هر انقلابی که به تبعیت از آن در جهان سر برآورد با توسل به امکانات و تجارب تاریخیشان جهت به انحراف کشاندن و شکست آن وارد عمل شوند. انقلاب پرتغال بر متن این کشمکش های جهانی و پس از انقلاب 1905 بوقوع پیوست، این از یکسو. از سوی دیگر انقلاب پرتغال هر چند تجارب ارزشمند کمون پاریس را داشت اما چون در این کشور انقلاب زودتر از انقلاب فوریه و

اکتبر روسیه شوروی فرا رسید، تنها توانستند بر تجارب و دستاوردهای غنی کمون و بنوعی هم از انقلاب 1905 روسیه و سالهای مشرف به انقلاب 1909 همچون سرمایه های انقلاب اتکاء کنند.

کشور پرتغال هم که سراسر قرن نوزده در بی ثباتی سیاسی بسر می برد برغم اینکه در تلاش بود به عنوان یک امپراتوری قلمرو خود را در برابر دیگر استعمارگران اروپایی گسترش دهد اما قدر قدرتی منحطشان، جز در محدوده ای از آفریقا و کشتار انسانهای بی دفاع و ویرانیها، حاصل چندانی در پی نداشت. متعاقبا با انقلاب خونین 1909 امپراتوری پرتغال سرنگون شد اما پس از زوال رژیم پیشین، جمهوری تازه پا گرفته چون از یکسو در غیاب یک نیروی هژمونیک نظیر طبقه کارگر، کمونیستها و افشار پیشرو جامعه به قدرت رسیده بود و از دیگر سو توده ها هژمونی حکومت جمهوری را نپذیرفتند، دیری نپایید و انقلاب با بن بست مواجه گردید و در یک شبه کودتا نظامیان قدرت را قبضه کردند.

گفتیم انقلاب 1905 یکی از پیش درآمدهای انقلابات فوریه و اکتبر شد. یکبار دیگر از این حقیقت تاریخی پرده برداشته شد: «عمومی ترین قانون روند تاریخی یعنی ناموزونی در سرنوشت کشورهای عقب مانده بحد اعلاى رشد و پیچیدگی نمایان میگردد». و فرهنگ عقب مانده این کشور را با ضرب تازیانه ضرورت بیرونی وادار به جهش کرد. و بدین سان از قانون جهانشمول ناموزونی، قانون دیگری مشتق شد که قانون رشد مرکب بود. پس دیگر روسیه شوروی نیازمند این نبود، همان توالی و تطور تاریخی کشورهای پیشرفته سرمایه داری غرب را از سر بگذارند. حتی چنین نبود که به دنبال روی از کشورهای پیشرفته غرب بپردازد. این خود در همان دوران نیز پاسخ محکمی بود به کمونیسم خلقی و بورژوازی که با جعل از زبان مارکس میگفتند انقلاب پرولتری که منجر به گذار به سوسیالیزم گردد، اگر بنا باشد در یک کشور قابل تحقق باشد، بایستی در پیشرفته ترین کشورهای غربی بوقوع بپیوندد! آنها وقوع انقلاب پرولتری و گذار به سوسیال در یک کشور را غیرممکن میدانستند زیرا بر این باور بودند که باید در نتیجه رشد تدریجی نیروی مولده آنقدر آگاهی طبقه کارگر بالا رود و پیشرفت صنعتی ایجاد شود که همپراز کشورهای پیشرفته جهان گردد تا امکان تحقق سوسیالیزم فراهم و بمرور جهان را نیز فرا گیرد. در بیان واقع آنها نه تنها سوسیالیزم در یک کشور را غیرقابل تحقق تلقی میکردند بلکه کلا سوسیالیزم و کمونیزم را به آینده نامعلوم و محال حواله میکردند. اما در عرض یکدهه پس از انقلاب 1905 ما شاهد چنان رشد کیفی و کمی طبقه کارگر هستیم که وزن نسبی صنایع در اقتصادی عمومی موجب افزایش بارآوری کار شد. صنعت این کشور در ساحت فنی و سرمایه داری خود در سطح کشورهای پیشرفته غرب قرار داشت. و از برخی جهات حتی از کشورهای پیشرفته هم جلوتر بود.

در اکتبر 1917 طبقه کارگر اگر در قامت رهبری جامعه به میدان انقلاب آمد، اگر انقلاب بر شانه های شوراهای کارگری و کمونیستها و در راستان لنین اکتبر شکوهمند شد، و دین تاریخی را ادا کرد، در عین حال هم دین بزرگش را نسبت به تلاشهای سترگ نیم قرن مارکس نیز ادا کرد. تنها جهت یاد آوری و درس گرفتن از تاریخ اشاره میکنم: در سه ماه اول بعد از انقلاب فوریه بارها نمایندگان احزاب و جریانهای حاضر در شوراهای سراسری تلاش کردند تا شعار "تمام قدرت به شوراها" را بسرعت بدون اینکه توجه به درجه آمادگی طبقه کارگر و شوراها داشته باشند، بدون اینکه به این امر مهم توجه کنند که شوراها در بخشی از مناطق کشور دنباله رو سیاستهای بورژوازیند، به صدر شعارهای استراتژیک بیاورند. اما حزب بلشویک و در راستان لنین که بعد از پیروزی انقلاب فوریه چشم به پیروزی شکوهمند انقلاب اکتبر دوخته بود، میدانست برای اینکه بتواند مائشین دولتی تزاریسم و دستگاههای بورکراتیک آنرا در ایندوره هر چه پر صلابت تر در هم بکوبد، نیازمند تناسب قوای سیاسی و طبقاتی قوی و مستحکمی میان توده های مردم و در راستان طبقه کارگر است که تزاریسم نتواند در دوره بعد از پیروزی انقلاب سر بلند کند. این درسی بود که لنین از کمون پاریس گرفته بود. به همین خاطر به این «چپ روی در کمونیسم بیماری کودکانه» که اتفاقا ظاهر رادیکالی بخود گرفته بودند و پیشینه آن به دوران انقلاب 1905 بر میگشت، چندان اعتنا نکرد و مغلوب سنگ اندازی و رقابتهای بشدت فرقه ای آنها نگردید(اعم از منشویکها، اس.ارها...). لنین دلایل مخالفت خود را اینگونه عنوان کرد: «هنوز در بخشی از مناطق و خصوصا مراکز بزرگ تولیدی شوراها دنباله رو سیاستهای رهبران بورژوازی هستند. به همینخاطر طرح این شعار در اینمرحله زود هنگام است و میتواند نتایج عکس ببار آورد». لنین بدرست میخواست گرایشات دیگر را متوجه این نکته حساس و سرنوشت ساز کند در تناسب قوایی واقعی شعار «تمام قدرت بدست شوراها» نیز موقعش فرا خواهد رسید. چون هدف غائی ایشان هم چیزی جز این نبود. اما گرایشات و جریانات سکت و فرقه ای که ظاهرا سنگ طرفداری از شوراها و طبقه کارگر را به سینه می زدند با این چپ رویهای در ظاهر رادیکال آگاهانه یا ناآگاهانه شوراها را به نفع طبقات بورژوازی خلع سلاح میکردند. تشخیص و تصمیم درست با لنین بود، ماههای بعد از انقلاب فوریه چگونه لنین خاطر نشان میکند، اکنون دیگر بایستی تعجیل نمود و شعار «تمام قدرت بدست شوراها» به صدر شعارهای استراتژیک در آید و اکنون شوراها مصداق خارجی دیکتاتوری پرولتاریا هستند و انقلاب اکتبر اجتناب ناپذیر است.

ویکتور سرژ تاریخ نگار و یکی از طرفداران انقلاب اکتبر وقایع تسخیر قدرت را اینگونه توصیف میکند:

«بعد از ماه جولای، بیشتر رهبران فعال بورژوازی در فکر درمان این نقص و کمبود بودند. آن‌ها در سر ایده‌ی یک دولت مقتدر را می‌پروراندند. روسیه در میان دو دیکتاتوری قرار داشت- دولت «کرنسکی»، بیش از یک دولت موقتی و گذرا نقش دیگری را بازی نمی‌کرد. کودتای ناموفق «کورنیلف» که به‌طور نهانی به وسیله‌ی «کرنسکی» و «ساوونیکف» کمک می‌شد باعث بسیج تازه‌ی پرولتاریا گردید. موقعیت بدتر شده بود، و خبر از شرایط بسیار سختی برای پرولتاریا می‌داد که محرومیت‌شان روز به روز بیشتر می‌شد. هم‌چنین برای دهقانان نیز شرایط بدتر شده بود آنان به عینه شاهد بودند که انقلاب ارضی که «اس آر‌ها» قول را آن‌را داده بودند، با وجود حضور آن‌ها در ارکان قدرت، به‌زمانی دیگر موکول می‌شد و آن‌ها در خطر سرکوب به وسیله‌ی بعضی از ضدانقلابیون قرار داشتند. برای ارتش و ناوگان نیز موقعیت بدتر شده بود چرا که آن‌ها از طرفی، درگیر یک جنگ بی‌نتیجه بودند و از طرف دیگر در خدمت دشمنان طبقاتی خود قرار داشتند. وضعیت برای بورژوازی نیز بدتر شده بود چرا که موقعیت‌اش هر روز بیشتر به‌خاطر متلاشی‌شدن سیستم حمل و نقل، استهلاک و تنزل تجهیزات صنعتی، شکست در جبهه‌های جنگ، بحران در تولید، قحطی، عدم پذیرش حکومت‌کنندگان از طرف توده‌ها، فقدان قدرت و اعتبار دولت جدید و ناتوانی دستگاه اجرایی‌اش، به‌مخاطره می‌افتد.»

یعنی طی 12 سال مبارزه بی‌وقفه انقلاب‌های فوری و اکتبر 1917 بر دوش کمونیستها و طبقه کارگر روسیه به پیروزی میرسد. یعنی یکبار دیگر این حقانیت تاریخی هم ثابت گردید: «طبقات ستم‌دیده تاریخ و در راسشان کارگران تاریخ را در کارخانه‌ها، محیط زندگی، خیابانها، سرباز خانه‌ها و روستاها می‌سازند!».

اکتبر روسیه 1917 نیز با این ویژگیها و با اتکاء به دانش و اندوخته‌های کمون از فراز "دمکراسی صوری" بورژوازی عبور و بیان و توجیه وظایف حکومت پرولتری و سوسیالیستی را در بیان واقع‌تبیین و تعریف کرد. اگر در کمون پاریس کموناردها مصداق خارجی دیکتاتوری پرولتاریا بودند. میرهن است روسیه اوایل قرن بیستم از خیلی جهات با فرانسه اواخر قرن نوزده که کمون پاریس با آن شکوهمندی در آن درخشید متفاوت است. به همین اعتبار این انقلاب پرولتری از جنبه‌هایی حتی بر کمون پاریس برتری داشت. اگر در کمون پاریس اکثریت کمونها در دست سوسیال‌دمکراتها از جنس منشویکهای روسیه، بلانکیستها و آناشویستها بود، در روسیه از انقلاب فوری تا انقلاب اکتبر بلشویکها در شوراهای سراسری در اغلب نقاط و خصوصاً در قسمت فنی و صنعتی کشور اکثریت بودند. یعنی همه ویژگیها و مختصات یک انقلاب کلاسیک از منظر کمونیستها را تماماً دارا بوده. لذا علل شکست انقلاب اکتبر نیز نظیر کمون پاریس، کمتر ریشه در گذر به انقلاب داشته بلکه علل شکست آن دقیقاً به دوران گذار به سوسیالیسم روی میدهد. یک سری عوامل درونی و بیرونی دست به دست هم میدهند و گذار به سوسیالیسم را با بن بست مواجهه میکند و انقلاب کارگری را به شکست میکشاند.

هر چند حوادث و تحولاتی که در سالهای بعد از پیروزی انقلاب فوری و اکتبر بوقوع پیوست بیشتر نمایان ساخت، جدا از گرایش‌های متعدد که در صف انقلابیون و کمونیستها بودند یک گرایش هم در صف بلشویکها که پیشینه دیرینه‌ای داشت بیش از پیش جان گرفت. این گرایش در اینترناسیونال سوم (کمترن) هر چند تا حدودی خطوط آن نمایان شد و نشان داد افقی متمایز از افق بلشویزم لنینی را ترسیم میکند. اساساً این گرایش که استالین در راس آن قرار داشت و خود را علیه منشویکها قلمداد میکرد، منشویک‌تر از همه رهبران کار کشته منشویکی بود، اما تا پس از مرگ لنین رسماً ابراز وجود نکرد. هر چند استالین به مجرد اینکه لنین قوای جسمی و فکریش بدلیل حمله تروریستی رو به تحلیل گذاشت تلاشهایش را برای تشکیلاتی درون تشکیلات در همه سطوح براه انداخته بود. این گرایش طبقه کارگر را تنها و تنها وسیله‌ای قرار داده بود برای نیل به افق و اهدافی که بمرور در صفوف حزب بلشویسم رواج و نهایتاً دست بالا پیدا کرد. طبقه کارگر میلیونها کشتار، قحطی و بیخانمانی و گرسنگی ناشی از جنگ را برای دورنمای حکومت شوراهای متحمل گشت. اما وقتی بعد از پیروزی اکتبر و در همان سالهای نخست گرایشی پراتیکن «تمام قدرت به شوراهای» را از حکومت کارگری سلب نمود و بجای آن بوروکراسی پیشین در قالب و شمایل دیگری توأم با دیکتاتوری استالینستی را آهسته و پیوسته حاکم نمود، مسیر حکومت پرولتاریا دیگر عوض شده بود. با مرگ لنین این گرایش به رهبری استالین بر حزب بلشویک تماماً غلبه پیدا کرد و دیدیم مسیر انقلاب اکتبر را چگونه تماماً عوض کرد و حکومت پرولتاریا را با چه سرنوشت غم‌انگیزی گرفتار نمود. پر واضح است، بورژوازی جهانی هم از وجود گرایش‌های متعدد در اینترناسیونال سوم نهایت بهره‌برداری خود را کرد. با مرگ لنین و به حاشیه راندن طبقه کارگر با سلب «تمام قدرت به شوراهای» تجربه تلخ شکست اکتبر، بخشی از رهبران با نفوذ آن زمان یا به دیکتاتوری حزبی استالین که بجای حکومت کارگری نشست، تن دادند و از کمونیسم رویگردان و به رفرمیسم و سوسیال‌دمکراسی شیفقت کردند یا تبعید و فراری شدند. اما اساساً این هزیمت زیاد هم غیر طبیعی نبود، چرا که عناصر متزلزل در صفوف کمونیستها و حتی رهبران کارگری دیگر بیش از این نتوانستند در پوشش کمونیسم ملی و سوسیالیسم بورژوازی خلقی اهداف خود را پنهان کنند. با وضعیتی که بعد از اینترناسیونال سوم و فقدان «تمام قدرت به شوراهای» و مرگ لنین بر طبقه کارگر و کمونیستها غالب شد ما شاهد روند رکود در جنبش کارگری و کمونیستی در سطح جهان هستیم.

یک نمونه دیگر انقلابیست که 1918 در آلمان و با فاصله زمانی بسیار کمی، و بر متن حوادث انقلاب شکوهمند اکتبر که با طول عمر کوتاه جهان را تحت تاثیر خود قرار داده بود، بوقوع پیوست. هر چند انقلابیون و کمونیستهای آلمان بشدت متأثر از این انقلاب بودند، و سوسیال دمکراتها تا حدود زیادی نیروی هژمونیک در میان طبقه کارگر و سایر اقشار پیشرو جامعه بودند، و بعبارتی دیگر از سوی توده ها هژمونی سیاسی پذیرفته شده ای داشتند، اما حاضر نبودند نقش رهبری را بپذیرند. همین قائل نبودن چنین جایگاهی برای خود از سوی سوسیال دمکراتها که ریشه در قوت گرفتن رفرمیسم و سرایت دادن آن به صفوف طبقه کارگر نیز بود، در امر انقلاب موجب شد تا حدودی روی انسجام و اعتماد بنفس پیشروان طبقه کارگر هم بنوعی تاثیرگذار باشد و طبقه کارگر نیز ناآماده باشد تا در قامت رهبری جامعه به میدان انقلاب پا بگذارد و در کنار سایر عوامل، انقلاب آلمان نیز به افول و شکست بیانجامد.

یا در انقلاب 1945 لهستان، کمونیستهای لهستان چون هنوز هژمونی آنها در پروسه حوادث و آزمون نیازمند تائید توده ها بود، برغم اینکه خود آماده هدایت و رهبری انقلاب بودند، دیدیم بجای اینکه تمام قدرت را به شوراها متکی کنند، بدلیل اینکه هنوز تماما از زیر بار آوار جنگ جهانی دوم کمر راست نکرده بود، قدرت را به وضعیت بین المللی متکی و برقرار کردند و در همان سالهای پیروزی انقلاب، طبقه کارگر به حاشیه رانده شد، از یک سو بورکراسی حزبی جای هژمونی طبقه و شوراها را گرفت و از دیگر سو "کمونیستهای" طرفدار استالین در خلال این جنگ به بهانه کمک به حکومت لهستان فرصت را بدست آوردند و گرایش استالینستی را که در آنجا هم از دوران انقلاب اکتبر و پس از آن چه در صفوف کمونیستهای از جنس منشویک و جنبش کارگری آلوده به رفرمیسم نیز ریشه دوانده بود گسترش دهند و جای پای خود را محکم کنند. و این عامل نیز در کنار دیگر عوامل لطمات زیانباری بر پیکر انقلاب وارد نمود و موجب شد انقلاب مسیر منطقی خود را نه تنها طی نکند بلکه مسیر خونباری را بپیماید.

و بلاخره در میان این پاره ای انقلابات می رسیم به انقلاب سال 57 در ایران، که در آنهم بخشی از مولفه و مختصات انقلاب از منظر ما کمونیستها در آن غایب بود و به همین اعتبار ضد انقلاب توانست بر موج انقلاب سوار شود. مردم و در راسش طبقه کارگر با اعتصاب خود خصوصا بست شیرهای نفت عملا نشان دادند که دیگر سلطه این نظام را نمی پذیرند و رژیم هم دیگر قادر نبود به ضرب سرکوب ماشین دولتی بقای نگینش را بیش از این حفظ کند. اما دو مولفه و مختصات وقوع انقلاب در انقلاب 57 نامیها بود. یکی اینکه کمونیستها، احزاب، سازمانهای کمونیستی و آزادیخواهان گرچه خواهان انقلاب بودند، اما برای رهبری و هدایت آن ناآماده بودند و طبقه کارگر هم برغم اینکه در سرنگونی رژیم پیشین نقش تنها طبقه انقلابی را ایفاء نمود، اما نتوانستند در قامت رهبری کل جامعه وارد دوره بعد از انقلاب گردند. اوضاع جهانی هم چندان به نفع انقلاب از منظر کمونیستها نبود و در بیان واقع ضد انقلاب در سطح جهانی نیز برای به شکست کشاندن انقلاب به یاری رژیم شتافت.

قطبهای جهانی در این گیرودار کشمکش طبقاتی و سیاسی در پی مطامع سودجویانه و رقابتهای تسلیحاتی و هژمونیک دو جنگ جهانی را به قیمت کشتار ده ها و صدها میلیون انسان بیدفاع به جوامع بشری تحمیل کردند، فاتح و مغلوب اینبار وارد دوره جنگ سرد شدند، تا لاقلاً نظام سرمایه شان از گزند مخاطرات انقلاب در امان بماند. دوران جنگ سرد با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی (که سرمایه داری دولتی را نمایندگی میکرد) و حکومتهای طرفدار آن و فرو ریختن دیوار برلین در اواخر قرن بیست عملاً خاتمه یافت. خود ایندوره هم نظیر دو دوره تاریخی اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیست صف آراییی های جهانی را بشدت دستخوش تغییر قرار داد. زرادخانه های تبلیغی دولتهای غربی و در راستان آمریکا که دهه ها بود در بوق و کرنا کرده بودند جنگ سرد میان دو قطب جهانی، جنگ "دو اردوی کار و سرمایه" است اینبار بازارشان از سوی کسانی که در پوشش کمونیسم بورژوازی از اردوی نیروی کار تغذیه کرده بودند و سرمایه داری دولتی اتحاد جماهیر شوروی قطبنامای حرکتشان بود، پایان جنگ سرد را به عنوان شکست کمونیسم جهانی جشن گرفتند!

دور سوم:

دور سوم اگر چه با انقلابات موسوم به "انقلاب مخملی" در کشورهای اروپای شرقی آغاز گردید و خود این هم بخشی از همان پروژه "نظم نوین جهان" و "تقسیم دوباره جهان" بود، یا مسیری برای کنترل بر خیزش ها و انقلابها از پائین بود، صد البته با دیگر بخشهای این پروژه دیری نپائید و با ناکامی مواجهه گشت.

افقی که بورژوازی برای خود ترسیم نموده بود و تمام هم و غم اش را بر آن گذاشته بود تا از این طریق انقلابها را دور بزند. و اساساً کارگران و اقشار فرو دست را از کمونیستها و احزاب کمونیستی و کارگری که خواهان تغییرات بنیادی در مناسبات جوامع کنونی هستند و در یک کلام خواهان ملغای نمودن این نظام سرمایه داری به شیوه انقلابی اند برحذر دارد. یعنی با تمام قوا در تلاشند تا توده های مردم را از افق و جنبشی که میخواهد اختیار بر سرنوشت سیاسی خود را

آری این همان چیزی است که بورژوازی از آن خاطره خوشی ندارد و از آن به انقلاب کمونیستها یاد میکند و بشدت از آن در بیم و هراس است و علیه آن میخواید مردم را بشوراند. کاری که بعد از شکست اکتبر روسیه تا به امروز تمام زرادخانه های سرد بورژوازی در سراسر جهان از طریق تئوری پردازان، ایدئولوگها، قاضی، ژورنالیست، دانشگاه و انواع و اقسام ارگان و نهاد دولتی و حتی خصوصی نیرو اجیر میکند تا به افکار عمومی القاء کنند انقلاب ویرانگر است تلاش میکنند تا آنرا تحت عناوینی نظیر انقلاب مخملی و نارنجی از محتوای خالی کنند.

چند دهه اخیر پر تحول ترین و در عین حال بحرانی ترین دوره برای سرمایه داری معاصر بوده. شواهد و اسناد بیانگر اینست مبارزات کارگران و توده های آزادیخواه و برابری طلب در سراسر جهان علیه رژیم های سرمایه چه به لحاظ کیفی و چه به لحاظ کمی مدام در حال رشد و اعتلا بوده. رشد این مبارزات که می رود تناسب قوا را به ضرر سرمایه تغییر دهد از یکسو و بحرانهای لاینحل سرمایه از سوی دیگر دلایل اصلی است که ما در جهان شاهد بوجود آمدن صحنه های تراژیک جنایت و ژینوسایدها در گوشه و کنار جهان در پی مطامع و سود اندوزی این نظام باشیم. به عبارتی در این سوی جهان پیشرفته سرمایه داری ترامپها، سبایتین، مارین لوپین، مکرون و بوریس جانسون ها که محصول و برآیند این بحران ساختاری، اقتصادی و سیاسی خصوصا این دوره هستند، هیئت حاکمه سرمایه داری آنرا از اعماق مناسباتی که بر جوامع حکمفرما کرده به سطح جامعه پرتاب نموده و در آنسوی جهان نیز پوتین، شی جین پینگ و شی زوآبه ها و رژیم سرمایه داری آخوندی ایران، اسد و اردوغانها به روی جامعه خون بپاشند.

آمریکا که پس از خاتمه جنگ سرد آرزوی بشدت بلند پروازانه تنها قدرت بلامنازع جهان را در سر می پروراند، دیری نپائید که استراتژی "نظم نوین جهانی" آن موش زانید. و ادعاهای ژاندارم منطقه ای و جهانی یکدیگر پس از دیگری پوچ و ناکام ماند. جدا از شکست پروژه های جنگی که در افغانستان و عراق براه انداخت استراتژی آن در سایر نقاط جهان نیز رو به زوال رفت. خیزشهای برحق توده های مردم در این کشورها علیه دیکتاتورهای پیشین و بهره مند شدن یک زندگی مترقیانه و شایسته امروزی را به قیمت میلیونها کشته، زخمی، بیخانمانی و آوارگی از مسیر واقعی خود منحرف نمودند و با این پروژه اشغالگرانه و سپردن قدرت بدست گماردگان منطقه ای خود، جهنمی را برای توده های بیپاخاسته در این کشورها بوجود آوردند که تا به امروز هم روی امنیت، آسایش و رفاه را بخود ندیده اند. در پرتو این استراتژی شکست خورده و پروژه عقیم مانده، حتی نتوانستند افق امید بخشی را جلو سرمایه داران و طرفداران پر و پا قرص نظام کاپیتالیستی و در بین شرکای جهانی خود نیز بگشایند.

میخواهم بگویم اکنون دیگر قطبهای جهانی، خود نیز بر سر اینکه راه حلی بیابند که اگر اضمحلال نظامشان اجتناب ناپذیرست، لاقلا آنرا به تعویق بیندازند، استراتژی واحدی ندارند. چرا که می بینند مبارزات پرولتاریای مدرن جهانی برغم پراکندگی، به لحاظ کیفی و کمی رشد چشمگیری داشته و بعید نیست بر این پراکندگی بتوانند فائق آیند و بر مراتب موقعیت جهانی بهتری برای تعرض بیشتر پیدا کنند. سرمایه داری دیگر آن جایگاه هژمونیک دهه های گذشته را نه تنها در میان توده های به اصطلاح خاموش در سطح جهانی از دست داده، بلکه این عاملی شده که حتی خود قطبهای جهانی هم میان خود دچار بحران هژمونیک گردند تا جائیکه دیگر حتی فیلسوفان، تئوریسینهای بورژوازی و ایدئولوگهایشان نیز ناامید شده و افقشان تیر و تار گشته است.

به همین اعتبار بحث از تغییر سیمای سیاسی جهان از دل جدال و کشمکش های طبقاتی و سیاسی در سطح بین المللی بیرون می آید نه از خلوص ایدئولوژیک صرفا این صف یا آن صفبندی جهانی. شرایط و اوضاع جهان کنونی نشان میدهد یک تغییر کیفی و کمی در صف اردوی کار و سرمایه طی دهه های اخیر رویداده است. دیگر حتی وقوع انقلابات شبیه نیمه اول و دوم قرن بیست نیست که صرفنظر از پیروزی و شکستشان با فواصل زیاد در جهان رخ میدادند. خصوصا طی یکدهه گذشته یک سلسله خیزشها و انقلابها سراسر جهان را درنوردیده، که هر چند همان سالهای آغازین هزاره سوم غرب و آمریکا خواستند بواسطه اینبار پروژه "انقلاب نارنجی" خیزش توده های مردم بپا خاسته همچون اکراین را کنترل و مهندسی کنند اما توفیق چندانی نیافتند. یعنی این پروژه ها نتوانستند جلو سیل خروشان خیزشهای یکی پس از دیگری را بگیرد. خصوصا دهه اخیر ما شاهد انفجارات اجتماعی هستیم که با رشد بسیار فزاینده مبارزاتی، بشدت نظام سرمایه داری جهانی را زیر منگنه قرار داده اند. از خیزش در کشورهای آفریقایی گرفته تا خیزش توده ای در سوریه، لبنان، عراق و ایران در آسیا و اکراین، یونان، اسپانیا، فرانسه، ایتالیا در اروپا و کشورهای آمریکای لاتین و خود آمریکا همه و همه بیانگر رشد آگاهی سیاسی و طبقاتی در مبارزه علیه وضع موجود است. این سلسله خیزشهای خودبخودی پیش درآمد انقلابهایی خواهند بود که اگرچه هنوز طبقه کارگر متشکل و قدرتمند در پروسه گذار به دوره اعتلای انقلابی در آن حضور نیافته اما نشانه های آن پیداست که دارد به این سمت میرود تا در قامت رهبری آنها پا به میدان انقلابات بگذارد و نیروی هژمونیک این دوره پیشرو باشد. یعنی در واقع محور اصلی و مهمترین مولفه ملزومات وقوع انقلاب از منظر کمونیستها در سطح جهان نیز در حال مهیا شدن است و این خود در تسریع سایر ملزومات وقوع

انقلاب بینهایت موثر واقع خواهد شد. اما اکنون داریم از سلسله خیزشهایی که تا همین لحظه هم سیمای سیاسی جهان را تغییر داده سخن میگوئیم. خیزشهایی که در هر کدام از کشورها یکی یکی قابل بررسی و ارزیابی هستند. یعنی میتوان گفت کدامین مولفه و مختصات انقلاب در آنها مهیا یا ضعیف است.

رژیم ایران نیز اگر از یکسو مبارزات بیوقفه و و خیزشهای مردم بپاخاسته برایش رمقی باقی نگذاشته با خیزشهای پی در پی منطقه ای و جهانی، صدامت و وضعیت بمراتب شکننده تری به هر لحاظ نسبت به گذشته به پیدا کرده است. اگر طی دهه های گذشته رژیم ایران توانسته بود با صرف هزینه های نجومی باد آورده در کشورهای نظیر سوریه، افغانستان، یمن، لبنان و عراق، کم و بیش پایگاهی ایجاد کند و بواسطه آن در معادلات منطقه ای مدعی سهمخواهی در قدرت منطقه ای باشد و بعضا زیاده خواهی کند اما با اوج گیری خیزشهای توده ای طی چند سال اخیر دیگر این کارتهای بازی نیز یکی پس از دیگری در حال

با پایان جنگ داعش در سوریه و باز ستاندن مناطق تحت نفوذشان از سوی نیروهای مدافع خلق با محوریت نیروهای ی.پ.د. و ی.پ.ژ عملا حضور و نقش نیروهای گماشته شده سپاه قدس کمرنگ و کمرنگ تر گردید. روسیه به عنوان یکی از قطبهای مقتدر در منطقه و ناجی حکومت بشار اسد از سقوط، بهیچوجه حاضر نبود در این "پیروزی" که خصوصا در برابر رقبای جهانی خود و به قیمت کشته و مجروح شدن صدها هزار انسان بی دفاع و آواره نمودن میلیونها انسان بی توان سوریه ای تمام شده بود، سهمی برای دخالتگری رژیم ایران قائل گردد. در بیان واقع رژیم ایران هر چه طی این سالها با سرمایه گذاریهای مادی و هزینه انسانی در سوریه صرف کرده بود همه برباد رفت و "ستاره اقبالش" روبه خاموشی رفت. کمالینکه اینک در عراق نیز با سرنوشت مشابه سوریه دچار گردید. یعنی وقتی توده ها عظیم مردم اعم از کارگران و دیگر اقشار فرودست و خصوصا نسل جوان در بخش عمده استانهای جنوبی و مرکز عراق از زیر آوار جنگ نیابتی خانمانسور کمر راست کردند، و اعتراضات توده های مردم در شهرهای بغداد، ذیقار، المثنی، بصره، ناصریه، نجف و کربلا و دیگر نقاط حول پرچم مبارزه علیه گرانی، فقر و تورم شکل گرفت و در 3 آبانماه 2019 با خیزش میلیونی در میدان التحریر با قدرت بیشتری از سر گرفته شد، اینبار معلوم گردید این خیزش پیامدهای دیگری نیز با خود دارد. یکی از پیامدهای دیگر این خیزش توده ای در عراق این بود علیه کل بساط دولت گمارده شده آمریکا و شرکایش از یکسو و دستجات و فرقه های تحت نفوذ رژیم ایران از دیگر سو هستند. این خیزش با همه فراز و فرودهایش و برغم سرکوبهای خونبار که هزاران کشته و زخمی در پی داشته، و سونامی مرگ بار کرونا از روند پیشرفت آن تا حدودی کاست اما کماکان تا به امروز هم کم و بیش اعتراضات پا برجاست و امید آن می رود مسیر رفتن بسوی اعتلای انقلابی را طی کند. به همین اعتبار بیم و هراس آنرا در دل هیئتهای حاکمه و دشمنان طبقاتیشان بوجود آورده، در دورهای بعدی قدرتمندتر بر خیزد و افق چپ و سوسیالیستی در آن دست بالا پیدا بکنند. رژیم عراق و همپیمانان جهانش میدانند اگر اوضاع بر همین منوال پیش برود، از یکسو کل بساط ملیشایی سیستم قومی، مذهبی و طایفه ای در عراق را (که استراتژی جنگ نیابتی را بیشتر روی دوش آنان به جامعه حفته کرده اند) در هم خواهد پیچید و از دیگر سو هر آنچه را نیروی اشغالگر آمریکا و نیروهای ائتلاف طی چند دهه رشته اند همه را پنبه خواهند کرد. این خیزش، رژیم عراق و حامیانش را بشدت به هراس انداخت، تا جائیکه میان کل گرایشات راست ناسیونالیستی و مذهبی حاکم در عراق شکاف ایجاد کرد و اعتماد به بقای خود را تا حدود زیادی از دست داده اند. حتی پان عربیسم اسلامی خواست با ژست ضد امپریالیستی مبارزه مردم به پا خاسته علیه هر دو قطب تروریستی در منطقه بهره برداری کند اما با آگاهی و هشجاری مبارزاتی مردم بپاخاسته خنثی گردید. سران دولتی زیر ضربات مبارزاتی مردم چنان سراسیمه شده بودند که از رئیس جمهور تا وزیر و وزرا مجبور شدند یکی پس از دیگری از ترس استعفا دهند. اما مردم بپاخاسته به این استعفاها که اساسا چیزی جز تغییر مهره ها نبود، رضایت نداده و کماکان خواهان برچیدن کل بساط حکومت و دار و دسته های مذهبی و عشیره ای و ساقط نمودن دست رژیم ایران و همچنین گماردگان غرب از دخالتگری در اوضاع داخلی این کشور هستند.

مردم به پا خاسته لبنان نیز که خیزش آنها همزمان شد با خیزش عراق، در روز 3 آبانماه سال 98 اکثر شهرهای لبنان از جمله: بیروت، طرابلس، صیدا، صور، نبتیه، بلعبک و جل ادیب که بخشی از آنها شیعه نشین و تحت کنترل حزب الله هستند وسیعا خیابانها را تسخیر کردند.

خیزشی که بخاطر گسترش روز افزون فقر و عدم استانداردهای حداقل زندگیست شروع شد، اما در همان ساعاتی اول اعتراضات با یورش ارادل و اوباش "جنبش" امل و حزب الله مورد سرکوب وحشیانه قرار گرفت؛ خیزشی که کیفیتا آنرا از سایر اعتراضات چهل سال گذشته متمایز میکرد؛ خیزشی که جامعه را بنوعی حول مبارزه علیه فقر، گرانی و فساد قطبی نمود؛ خیزشی که اکثریت عظیم اقشار ناراضی و حاشیه نشینان شهری را بخود جلب کرد؛ خیزشی که میزان مشارکت فعالانه بیکاران اعم از جوانان و خصوصا زنان در آن بسیار چشم گیر بود. و مضاف بر اینها یک ویژگی برجسته دیگر آن عبور کردن از همه گروه و دستجات فرقه ای ایدئولوژیک و مذهبی بود که در ایجاد و اعمال چنین وضعیت وخامتبار بر اکثریت جامعه سهیم بودند، از جنبش امل و حزب الله گرفته تا سعد الحریری و میشل عون و غیره ذالک. دولت سرکوبگر میشل عون با حمایت شرکای غربی خود اعم از آمریکا به این امید واهی دلبسته بود شاید با ائتلاف و جابجای مهرها و تغییر در کابینه اعم از کاندیدای مورد حمایت حسن نصرالله، حسان دیاب بجای سعد الحریری، بنفع حزب الله لبنان و "جنبش" امل در اواخر سال 2019، بتواند در سال 2020 تناسب قوایی جهت رویاروی با مبارزات مردم ایجاد کند و

آنرا به عقب بکشاند اما نه تنها اوضاع به میل ایشان و نیروی مؤتلفه پیش نرفت بلکه برغم مخاطرات سونامی کرونا باز میادین شهرهای بزرگ اعم از بیروت و طرابلس تا شهر صیدون تا به امروز بارها صحنه اعتراضات مداوم مردم ناراضی علیه رژیم لبنان بوده، و نیروهای سرکوبگر نیز علیه آنان آماده باش در شهرها قشون کشیده اند و به شیوه وحشیانه مورد هجوم گلوله و گاز اشک آور قرار گرفته اند.

آخرین نمونه این خیزشها همین خیزش میلیونی اخیر بود که یکبار دیگر به بهانه کشتن فجیع جورج فلوید آتش خشم فرو خورده توده ها در سراسر جهان علیه نظم موجود را بر افروخت و هنوز هم که هنوز است ادامه دارد. عروج مبارزه و نارضایتی که اکثریت شهرهای آمریکا و اروپا را درنوردید، هم جنبش و گرایشهای راست و چپ بورژوازی و هم جنبشهای پیشرو اعم از کارگران و اقشار فرو دست جامعه تا جنبش کمونیستی که اکثریت جامعه را نیز در بر میگیرد در آن شرکت داشتند. توده های مردم معترض هر چند که در سراسر جهان آنهم در مقیاس ده ها میلیونی به خیابانها آمده اند، اما دقیقا به حکم اینکه این اعتراضات جنبشها و گرایشهای دخیل در آن افق، اهداف و منافع نه تنها یکسانی نداشتند بلکه بخشا بشدت متمایز بودند، در صورت تدویم حتی در برابر همدیگر نیز قرار گیرند. مثلا وجود جنبشها و گرایشهای چپ و دمکرات مآب بورژوازی که تا به امروز در صف اعتراضات میلیونی حضور داشته اند، بی تاثیر نبوده در فروکش کردن آن. کما اینکه اگر این مبارزات و تقابل توده های مردم معترض، کمونیستها و پیشروان جامعه بتوانند نقش هژمونیک داشته باشند، و از افقی که آنها نزد خود متصورند و بدان متعلقند فراتر رود، سرسختتر از دیگر بخشهای بورژوازی در برابرش میایستند و میجنگند! نهایتا اعتراضات و مبارزات متشکل و متحدانه خصوصا کارگران و آزادیخواهان و کمونیستهای آمریکا فارغ از اینکه سیاه پوست یا سفید پوست باشند می تواند راه پیشرویهایی آتی و دورنمای تقابل و کشمکش ها، هم با نظام حاکم و هم با جنبش و گرایشهای درون آنرا تا حدود زیادی روشن کند. یعنی در صورت تدویم مبارزات اعتراضی در چنین مسیری و گسترش و تعمیق آنست که میتوان به تغییر تناسب قوا به نفع طبقه کارگر و به تبع آن جامعه امید بست.

اکنون زمینه های شکلگیری انقلاب آتی در ایران را مرور میکنیم تا ببینیم کدامین مولفه و مختصات انقلاب از منظر ما کمونیستها در آن موجود یا غایب است:

رژیمی که بند نافش به سرکوب وحشیانه، شکنجه، زندان، اعدام و نسل کشی بسته بود؛ رژیمی که فقر، بیکاری، گرانی را برغم استثمار عنان گسیخته به جامعه اعمال نمود؛ و از فردای همان روزیکه ضد انقلاب با حمایت دولتهای غربی و مرتجعین منطقه ای بر انقلاب سوار شد و شکست خورد؛ بعد از اینکه ضد انقلاب به کمیته های کارخانه و شوراهای منتخب کارگران حمله ور گشت؛ بعد از اینکه زنان رزمنده را در خیابانها برای احقاق حقوقشان به گلوله بستند؛ بعد از اینکه دانشگاهها را پادگان کردند، دانشجو و استاد دانشگاه را در خون غرقه کردند؛ بعد از اینکه به کردستان، ترکمان صحرا و خوزستان هجوم وحشیانه بردند و نسلی کشتی راه انداختند؛ بعد از اینکه ده ها هزار کمونیست و آزادیخواه را به جوخه اعدام و دار سپردند؛ بعد از اینکه بخشی از چپ ایران از صف انقلاب رویگردان شد و به صف ضد انقلاب پیوست؛ دیگر به معنای واقعی کلمه رژیم به کل این جامعه خون پاشید. یعنی از همان روزهای اول بر سر کار آمدن جامعه را به جهنمی برای اکثریتی عظیم بدل کرد. طی این چند دهه در این جامعه طبقه کارگر و فرودستان، کمونیستها و سایر اقشار آزادیخواه و برابری طلب، دیگر مبارزه در لحظه لحظه زندگیشان جاری شده و برایشان ضرورتی اجتناب ناپذیر گشته است. این یک دهه اخیر مبارزات علیه وضع موجود بیش از پیش در حال رشد و تعالی بوده و خصوصا از دی ماه سال نود 96 و آبان 98 و اعتصابات پی در پی در بخشهای مختلف جنبش کارگری و سایر جنبشهای پیشرو که بارها ذکر شده، چنان جامعه را شخم زد که مبارزات علیه رژیم را باندازه سه دهه قبلتر، جلو برده، و جامعه را در موقعیت تعرضی نسبت به رژیم قرار داده است. ضمنا خود همین مبارزات تعرضی رژیم را در موقعیت بسیار شکننده و وضعی قرار داده است. اینرا خصوصا در خیزش آبانماه 98 که به بهانه گران شدن ناگهانی قیمت بنزین استارت زده شد به وضوح دیدیم، رژیم برغم اینکه از همان لحظات آغازین دست به سرکوب زد و خیابانها را غرقه به خون معترضان کرد، اما با چه نبرد شکوهمندی از سوی مردم بپاخاسته علیه وضع موجود مواجه شد. باوجود همه کم و کاستیهایی که در سازماندهی و هدایت آن وجود داشت، که داشت، اتفاقا همین هم عاملی بود که این خیزش برای معترضان به ستوه آمده از رژیم هزینه بردارتر تمام شود ولی پشم و پیله رژیم سران ریز و درشت نظام را فرو ریخت. حقیقتی بسیار تلخ و ناگوارست در این نبرد بشدت نابرابر، رژیم برای بقای ننگینش و مرعوب کردن جامعه چند هزار کشته و زخمی روی دست جامعه گذاشت، اما نه تنها نتوانست جامعه را مرعوب کند بلکه این رژیم بود که بیش از پیش وحشتزده و هراسیده گشت؛ چرا که ما به دنبال این خیزش خونبار نیز دیدیم چگونه باز همین مردم زخم خورده با مشتهای گره کرده در دی ماه همان سال در جنازه گردانی قاسم سلیمانی جنایتکار و بعدا شلیک به هواپیمای مسافربری اکرایی و کشتار فجیع 176 سرنشین آن، شهرها را زیر پای رژیم داغ کردند. یا نمونه بارزتر آن در اعتصابات دور اخیر کارگران هفت تپه نیز دگر باره دیدیم رژیم میخواست در همان روز و هفته های نخست آنها را با اشکال مختلف مرعوب کند، اما اینبار

میدانستند که اگر در محاسبات دچار اشتباه شوند احتمال دارد نه تنها هفت تپه که پرچم جنبش کارگری را امروز برافراشته، بلکه کل طبقه کارگر ایران و حامیانشان را نیز به خروش بیاورند! همه میدانیم ترس رژیم تنها از 5 هزار کارگر هفت تپه و خانواده هایشان و حتی مردم یک شهر نیست بلکه از جنبشی است که امروز هفت تپ عملاً پرچمدار آن شده است.

اکنون هشتاد روز بیشتر از اعتصاب شکوهمند مجتمع صنعتی نیشکر هفت تپه و چند هفته از اعتصاب بخش های متعدد شرکت نفت، گاز و پتروشیمی ها و صنایع سنگین مربوط به آن، هیکو و نیروگاههای برق، شرکت پترو صنعت جنوب عسلویه، اعتراضات کارگران راه آهن و رانندگان اتوبوس و سایر اقشار معترض به وضع موجود جهت احقاق حقوق بی اما و اگرشان میگذرد. در این میدان نبرد و رویارویی اردوی کار و سرمایه، دولت و کارفرمایان مدام با تمام پتانسیلهای ارتجاعی و ضد انسانی که دارا هستند در تلاشند تا مبارزات از شدت خفقان مضاعف و دسیسه ها و عوامفریبیها و حتی روشهای مماشات گران کارگران را با وعده و وعیدهای توخالی سر بردواند و اعتصاب آنها را به هر طریق شده به شکست بکشاند اما تا کنون در هر دو زمینه ناکام مانده اند. اعتصابات ایندوره کارگران چنان فشاری به رژیم آورده که وادارش نموده فضا را دو صد چندان علیه کارگران و خانواده هایشان امنیتی تر و جنایی تر کند. گله های امنیتی خانه پدری محمد خنیفر را به قصد ترور ایشان و ایجاد رعب و وحشت در جامعه به رگبار گلوله می بندند و خانه یوسف بهمنی کارگر اعتصابی را به همین منظور به آتش میکشند!

تا زمانی که اعتصاب هفت تپه تنها حمایتی بخشهایی از جنبش کارگری و بخشی از اقشار ناراضی را پشت سر داشت، یعنی زمانی که هنوز سایر بخشهای جنبش کارگری تنها در حد حمایت اعلام موضع کرده بودند و عملاً در میدان اعتصاب حضور نداشتند، و هفت تپه و پیشروان شهر شوش به تک افتاده بودند، بیم اینکه این اعتصاب به فرجام مطلوب نرسد بیشتر بود. اما با شروع اعتصاب بخش صنعت نفت، گاز و پتروشیمی ها که اساساً شریان اقتصادی جامعه اند در 16 مرداد، و به دنبال آن پیوستن سایر بخشهای مربوطه، برگ نویی از اعتراض در تاریخ جنبش کارگری علیه رژیم سرمایه داری ایران را رقم زد، بارقه های امید به پیروزی نهایی را در دل ها تا حدود زیادی شعله ورتر نمود. اما اینکه بعد از گذشت چند هفته متوالی از اعتصاب بیش از پنجاه مرکز بزرگ صنعتی، نتوانسته رژیم را در برابر خواست و مطالباتشان به زانو درآورد، و هنوز جنبش کارگری به چنان تناسب قوایی نرسیده که بتواند نه تنها سایر بخشهای طبقه کارگر را بلکه بخش اعظم جامعه را نیز حول پرچم مبارزاتی خود بسیج کند تا خواست و مطالبات خود را بی کم و کاست به رژیم اعمال کند، باز نگرانیهایی را بوجود آورده است. کما اینکه در داخل کشور و بعضاً در میان ایرانیان مقیم خارج نیز این سوال بوفور مطرح است: چگونه خیزش دی ماه 96 و آبانماه 98 هر بار به بهانه هایی شعله های خشم فرو خورده جامعه را برانگیخت و در مقیاس میلیونی مردم معترض را به خیابانها سرازیر نمود و رژیم را تا لبه سراسیمگی سقوط سوق داد، اما اکنون که بیش از هشتاد روز از اعتصابات مداوم کارگران هفت تپه و چند هفته ای بخشهایی از کلیدی ترین نقاط صنعت ایران که آنها هم بر حیاتی ترین خواست و مطالبات این جامعه انگشت گذاشته اند میگذرد، هنوز پتانسیل به حرکت در آوردن خیزش توده ای در مقیاس میلیونی را نداشته اند؟ هنوز جنبش کارگری و در راس آن مجتمع صنعتی هفت تپه برغم اعتصاب و مبارزات شکوهمند و مایه گذاشتن از زندگی و حیات خود و با برافراشتن پرچم این جنبش نتوانسته مبارزه اش را به مرحله ای ارتقاء دهد که خصوصاً طی سه سال اخیر بواسطه خیزشهای توده ای شاهد آن بوده ایم؟

اینکه خیزشهای توده ای و اعتصابات پیاپی کارگران نیز بخشی مهم از سوخت و ساز شرایط رو به اعتلای انقلابی بودند غیر قابل انکار است. کما اینکه عدم آمادگی و هماهنگی در بخشهای مختلف کارگری، خصوصاً در صنایع کلیدی اعم از صنایع نفت، گاز و پتروشیمی و سایر زیرمجموعه هایشان نیز بدلیل نبود تشکلهای مستقل مانع از خودسازمندی جهت هدایت و رهبری این خیزشها و هر چه سراسرتر شدن و متحد شدنشان بوده نیز غیر قابل انکار است. این حقیقت را نباید نادیده گرفت که مانع رشد مبارزاتی طبقه کارگر تنها عامل عینی یعنی سرکوب و خفقان نیست، بلکه مانعهای ذهنی نیز بزرگترین سد راه پیشروی آن بوده است. همینکه پس از چند هفته بخشی از کارگران شرکت نفت، گاز و پتروشیمی ها محل اعتصاب را ترک و به شهرستانها برمیگردند تنها فشار و تهدیدات پلیسی نیست که آنها را وادار به چنین تصمیمی میکند. که اگر چنین بود میبایست همه به اعتصاب خاتمه میدادند، بلکه نوعی ریشه در کمبود خودآگاهی طبقاتی و سازمانیابی این جنبش دارد. و گام به گام در این نبرد باید با ایجاد تشکلهای و با مبارزه آگاهانه سیاسی و طبقاتی این مانعهای جدی را از سر راه رشد مبارزه خود بردارد و خود را جهت ابراز وجود در قامت رهبری جامعه نزدیک و نزدیکتر کند. وقتی مبارزات در این جامعه به ضرورتی اجتناب ناپذیر تبدیل شده. ایجاد شوراهای متکی به مجمع عمومی تجربه ایست عالی که تا همین لحظه و برغم همه مانعها توانسته در هفت تپه همبستگی کارگران را در اعتصاب طولانی حفظ کند. این تجربه جا دارد در سایر بخشهای جنبش کارگری اعم از شرکت نفت، گاز و پتروشیمی ها باز تولید و تکثیر گردد.

اما برگردیم به پاسخ این سوال که چرا این اعتصابات کارگری هنوز به آن مرحله ارتقاء نیافته که جامعه را بقول آنها در مقیاس میلیونی یا به خیابانها یا به اعتصاب بکشاند. بار معنایی و کارکردی که خیزش خودبخودی دارد در همان اصطلاح تماما مستتر است. هر چند خود خیزش خودبخودی اگر بعضا همزمان شود با مهیا بودن همه ملزومات روبه اعتلای انقلابی، یقینا با سرنوشت مبارزاتی که غالبا این خیزشهای خودبخودی در عدم سازمانیابی و نبود هماهنگی مبارزاتشان برغم ایستادگی و جانفشانی بسیار پرهزینه تمام میشود، مواجهه نمیگردند. میخوامم بگویم این بسیار طبیعی است و وقتی بعد از خیزشهای پیاپی که جامعه را به لحاظ سیاسی متحول و وارد فازهای نوین مبارزاتی کرده، و اینبار طبقات پیشرو زمینه های ابراز وجود آنها بعینه مهیاتر میگردد، ضمن اینکه مانعهای عینی همانا ماشین سرکوب ناکارآمد میگردند، مانعهای ذهنی نیز روز به روز بیشتر زوده میشوند، و متعاقبا راه برای کار بیشتر با برنامه و آگاهانه و سازمانیافته و متشکل را بیش از پیش باز میکند. این تغییر کیفی در مبارزه موجب میشود که خود جامعه هم مبارزه اش را در مسیری دنبال کند که پیشروان طبقاتی به شیوه ای کم هزینه تر میخوانند آنرا به فرجام برسانند. اساسا نامحتمل نیست تا محک خوردن این رویکرد نوین مبارزه که کارگران اکنون پرچمدار آن هستند، دیگر بهانه های سابق که موجب شعله ور شدن خشم فرو خورده توده ها میگردد، برای یکدوره در این شکل دیگر ابراز وجود نکند. آیا این به معنای اینست از میزان شور و شوق مبارزاتی جامعه برای خیزش خود بخودی کاسته شده یا خواهد شد؟! اصلا اینطور نیست بلکه کل جامعه بپاخاسته اعم از پیشاهنگان علیه فقر، گرانی، تورم و اختناق از این خیزش ها و اعتصابات دوره ای و اعتراضات درس گرفته اند. طبقه کارگر و سایر اقشار فرو دست در نتیجه اعتصابات مداوم اما ناهماهنگ و پراکنده چندین ساله قدرت و ضعفهای خود را شناخته و سنجیده اند و از آن درس گرفته اند. طبقه کارگر و سایر اقشار فرو دست در نتیجه اعتصابات مداوم اما ناهماهنگ و پراکنده چندین ساله قدرت و ضعفهای خود را شناخته و سنجیده اند و از آن درس گرفته اند.

ضمن اینکه از مانعهایی که سد راه رشد مبارزات توده های مردم هستند و فوفا برشمرديم درس گرفته اند بخوبی اینرا هم آموخته اند، نایستی از مانعهای بیرونی نیز به ذره غافل بمانند و آنها را هم دست کم بگیرند. کمالینکه تجربه نشان داد، خیزش دی ماه نود و شش در ایران و بدنبال آن گسترش و تعمیق مبارزات کارگری و دیگر اقشار فرودست تنها رژیم ایران را تحت فشار و منگنه قرار نداد بلکه شاهد آن نیز بودیم که بشدت هیئتهای حاکمه و دولتها در اینسو و آنسو جهان را نیز نگران کرد. شاخکهای حسیشان جنبید، و این تغییر در تناسب قوای جدید را بنفع منافع آبی و آبی خود ندیدند. و سریعاً پروژهای زیر میز را به روی میزها آوردند. اپوزسیون لیبرال تا سلطنت طلب و مشروطه خواه، ناسیونالیستهای رنگارنگ از نقاط مختلف ایران تا شورای مدیریت گذار و مرکز همکاری احزاب ناسیونالیست کرد و مجاهدین خلق اینجا و آنجا وارد کریدورها شدند و دور میز هیئتهای حاکمه غربی و در راسشان آمریکا حلقه زدند. آمریکا و غرب که استراتژی و پروژه رژیم چنچ شان، کشتی آن سالها پیش در افغانستان و عراق به گل نشسته بود، سالهاست علنا اعلام کرده اند تغییر رژیم را درستور کار ندارند. اما حامدانه این نیروهای اپوزسیون ضد انقلاب را هرازگاهی علم میکند و چون شبی بر سر جامعه میچرخانند، تا هر تغییری از پائین که منجر به انقلاب گردد را بواسطه این نیروها به بیراهه بکشاند و دور بزند.

خلاصه میخوامم بگویم برای اینکه این اعتصابات و اعتراضات به مرحله ای برسد تناسب قوای جدیدی میان مردم و رژیم درست شود که بتواند همه مانعهای موجود را از سر راه بردارد، نیازمند ابتکارات و کار سازمانیافته همه جانبه تر میان مردم است. یعنی دقیقا نقشی که خصوصا طبقه کارگر، کمونیستها و پیشروان آزادیخواه در اینگونه اثناها باید مبتکر آن باشند. به صرف خشم و نفرت در متن حتی اعتراض عمومی نمیتوان توازن را بنفع مردم تغییر داد. بلکه بستگی به میزان فعالیت برنامه ریزی شده دارد که چقدر در این اثناها نیروی داوطلبانه کلکتیو دستشان در دست هم گذاشته میشود و سازمانیافته پا پیش میگذارند. و به همدیگر قوت قلب میدهند. کارخانه ها و مراکز تولیدی بزرگ بطور اخص اعم از همین نفت، گاز و پتروشیمی ها و کارگاهها که خود اساسا خصلت کلکتیو دارند ارجحترین نقطه شروع این اقدام بزرگ هستند. یعنی رسیدن به این نقطه که منجی خلاصی از چنین شرایط فلاتکتیاری تنها و تنها با اتکاء به نیروی مبارزاتی متحدالشکلی است که از میان خودشان برخاسته باشد. این نیرو هم با ایجاد کمیته ها یا شوراهای محله، شهر، منطقه و مراکز شهرها و استانها کاملا قابل تحقق است. همینکه طی اینمدت هفت تپه پیشاهنگ تشکیل شوراهای متکی به مجمع عمومی بوده و اعتصاب بیش از هفتاد روز با تأیید مجمع عمومی پیش رفته بیانگر درجه بالایی از رشد خودآگاهی و خود سازماندهی در صفوف این بخش از طبقه کارگر را به منصفه ظهور رسانده، نمونه بسیار برجسته و ارزنده است تا در سایر مراکز کارگری و حتی محیط زیست در سراسر جامعه ایران تکثیر گردد. یا تجربه چند ساله اخیر در ایجاد گروهها و شبکه های کمک رسانی مسقتل مردمی برای سیل و زلزله زدگان یا اپیدمی کرونا در سراسر کشور بنوعی براه افتاه تجربه ای عالیست و عنصرهای آغازین این حرکت است.

نقش کمونیستها و پیشاهنگان و آزادیخواهان:

کمونیستها زمانیکه وارد جزئیات وظایف و تکالیف دوره گذار به انقلاب میشوند، همزمان دارند چشم اندازشان از انقلاب را تعریف و روشن میکنند. کمالیکه وقتی از چشم اندازشان از انقلاب دارند تبیین بدست میدهند، دارند افق گذار به سوسیالیسم را نیز بنوعی ترسیم میکنند. پس تا اینجا دو اصل در مورد تحولات انقلابی در ایران نیز روشن است. اردوی سرمایه نه تنها دشمن سرسخت انقلاب است بلکه با تمام قوای خود و شرکایش برای به انحراف و شکست کشاندن وقوع انقلاب نه تنها نقشه پردازی میکند، بلکه زندانی میکند و میکشد. اما در اردوی دیگر یعنی اردوی نیروی کار هم درک نه تنها واحدی از انقلاب نیست بلکه بخشا تبیین های آنها نیز در خدمت به اهداف دیگر است. برای نمونه بخشی از چپهای ایران هر چند ظاهرا مخالف انقلاب نیستند اما وقتی وارد سیاست، تاکتیکها و جزئیات وظایف و تکالیف گذار به انقلاب میشوند نشان میدهند، در بیان واقع خواهان انقلاب از منظر کمونیستی نیستند و از همین حالا چوب لای چرخ آن میگذارند. و دقیقا نشان میدهند انقلابشان مشروط است. مثلا بایستی همگانی و متکی به جنبش علی العمومی باشد، با این تعریف خود تازه دارند در مورد چشم انداز آتی انقلاب، تبیینشان رو روشنتر میگویند و به همین اعتبار درک خود از سوسیالیسم را بسیار الکن بیان میکنند.

احزاب کمونیستی هم که منفعتی مستقل از منافع طبقه کارگر را ندارند، اگر وظایف و تکالیف خود در برابر انقلاب از منظر کمونیستی را بدقیقی پیش ببرند، یقینا نه تنها بر روی پروسه گذار به انقلاب بلکه بر روی دوران گذار به سوسیالیسم هم تأثیرات بسزائی خواهد داشت. احزاب کمونیستی در حین اینکه وظایف سنگینی در پروسه شکلگیری و فراهم نمودن ملزومات شرایط رو به اعتلای انقلابی دارند اما نباید انتظار خارج از ظرفیت و اراده آنها در رفتن بسوی اعتلای انقلابی را داشت. بعضا بنا برست این توقع دامن زده میشود که چرا کمونیستها و احزاب کمونیستی فراخوان به اعتصاب سراسری نمیدهند؟ چرا اگر خود خواهان انقلاب هستند، تلاششان برای انقلاب عقیم مانده است؟ توقعاتی که در حین اینکه درجه ای از حقانیت در آن هست و اینها باید امر کمونیستها برای تحقق آن باشد، اما تمام حقایق را بیان نمیکنند. این تبیینها ضمن اینکه میتواند از روی خلوص نیت باشد اما نه درک و نه شناخت درستی از میکانیزم اعتصاب، نه دینامیزم انقلاب و حتی وظایف و کارکرد حزبیت دارد. با همه اهمیتی که احزاب کمونیستی دارند، اما دینامیزم اعتصاب و انقلاب را حزب بوجود نمیآورد. اعتصاب سراسری و انقلاب قانونمندیهای مختص بخود دارند که از اراده احزاب کمونیستی خارج هستند. اما در عین حال کمونیستها و احزاب بسته به میزان اعتبار و جلب توجه ها به برنامه خود، میتوانند به عنوان بخشی مهم از سوخت و ساز انقلاب در پروسه گذار به انقلاب و پیروزی آن نقش مهم ایفاء نمایند، کما اینکه اگر وظایف و تکالیفشان را در ایندوره بدرست پیش ببرند در مرحله گذار به سوسیالیسم نیز میتوانند رسالت تاریخی خود را به انجام رسانند. متأسفانه بخشا ما در پاره ای از احزاب کمونیستی نیز، شاهد این هستیم گرایشاتی سر بر میاورند، متمایز از آنچه از منظر کمونیستی است، چشم انداز گذار به انقلاب را ترسیم میکنند. و در بیان واقع افشان از انقلاب در متن شریط جهانی متحول گشته. و به همین اعتبار هم، پروسه گذار به آنرا گره می زنند به انقلاب همگانی یا جنبش علی العمومی. این گرایشات هر چند مدعی باشند، دارند در میدان نبرد واقعی برای تغییر تناسب قوا بسیج عمومی میکنند، یا میخواهند قدرتمندانه به جنگ سرنوشت با بورژوازی بروند!... جز خاک پاشیدن به چشم طبقه کارگر و جامعه حاصلی ندارد. گرایشاتی که افق گذار به انقلاب را تغییر داده اند اگر نگوئیم دارند در صف چپ بورژوازی علیه انقلاب عمل میکنند، آگاهانه یا نا آگاهانه دارند وظایف و تکالیف دیگری را برای غلبه استراتژی غیر سوسیالیستی و کمونیستی در گذار به انقلاب به انجام می رسانند. این گرایش تنها چشم اندازش از انقلاب تغییر نکرده... نمونه چنین رویکردی تا کنون لاقول در صفوف دو تشکیلات کمونیستی نمود پیدا کرده. جناحی از کمونیسم کارگری که حمید تقوایی در راس آن قرار دارد با افق سراسری، سالهاست دارد در پوشش کمونیسم، عملا جنبش رفرمیستی و سوسیال دمکراسی را نمایندگی میکنند و کم و بیش بسته به وزن خود در این مسیر سنگ روی سنگ میگذارد. یک جناح در تشکیلات حزب کمونیست ایران و کومله نیز باوجود اینکه حزب کمونیست ایران طبق برنامه، جریانی سراسری با افق اینترناسیونال جهانی است، رهبری کومله با افق بیشتر منطقه ای، سالهاست در پوشش کمونیسم، همین جنبش و افق را بسته به توان و اعتبارش عملا نمایندگی میکند. این دو گرایش سیاسی در این دو حزب معین، برغم اختلاف در سیاستگذاری و تاکتیکها نهایتا یک افق هستند و اگر تفاوت استراتژیکی هم داشته باشند، تنها در جنبه سراسری و منطقه ای بودنشان است. یعنی یکی در بخش سراسری دنبال متحدین خود میباشد و دیگری در بخش منطقه ای و اساسا خود این تفاوت هم تابعی از تناسب قوای کنونیشان است. اما در این نباید به ذره شک نمود در صورتیکه پروسه گذار به انقلاب، افق رفرمیستی و سوسیال دمکراسی، به کمک صف بندیهای منطقه ای و جهانی در آن دست بالا پیدا کند این تفاوتها نیاز در تناسب قوای جدید رنگ می بازد و هر دو آنها کنار خواهند گذاشت. در نظر بگیرید این گرایش در این احزاب اکنون برای حذف رفقای همسنگر خود که اختلاف نظر دارند، نقشه پردازی میکند تا رفقای همسنگر چندین دهه خود را حذف و تصفیه تشکیلاتی کند، اگر فردا افق آنها بر جامعه ناظر گردد، بعید نیست علیه رشد فعالیت کمونیستها و کارگران دست به هر اقدامی

بزنند. البته هنوز جناحهای مقابل این گرایش هم نقدهایشان را بر تمایزات وجود دو افق، دوجنبش، سنت و پراتیک تماما متمرکز نکرده اند. مدتهاست بمنظور حفظ وحدت حزبی و تشکیلاتی از این امر پرهیز کرده اند بطور شفاف رو به جامعه به نقد این گرایش که افق، جنبش، سنت و پراتیک متمایز از جنبش کمونیستی را نمایندگی میکنند، بپردازند. گرایش موجود در این تشکیلاتها را نمیشود تنها با اختلاف سیاسی درون حزبی و یا مغلطه گویی از نوع "تقسیم عرصه رهبری حزب" توضیح داد. «طبیعی است که این حساب ها غلط از آب در می آید و به دنبال خود سرخوردگی پشت سرخوردگی به همراه می آورد. از آنجا که آنها این نتایج را مولود مناسبات اجتناب ناپذیر تاریخی- که مایل به درک آن نیستند- ندانسته، بلکه در نتیجه خطاهای تصادفی افراد تلقی میکنند، لذا بر اتهامات متقابل آنها افزوده می شود و بدینگونه تمام اتفاقات ناشی از اختلاف به دعوا و مرافعه عمومی منتهی می گردد». نمیشود با سفسطه گری تبیین بورژوازی و خرده بورژوازی از چشم انداز سوسیالیستی و کمونیسم داد و آنرا زیر فرش کرد. نمیشود تبیین غیر کمونیستی از انقلاب و چشم انداز انقلاب داشت و نیروی حول آن سازمان داد و بعدا علنا و رسما با مغلطه گویی آنرا درز گرفت. وقتی که تفاوتها در این سطوح بروز پیدا میکند دیگر بحث بر سر تنها دو تاکتیک و دو سیاست مجزا نیست، این تفاوتها حداکثری هستند که افق و برنامه یک حزب کمونیستی را نشانه گرفته اند، نمیشود طرفین از توضیح شفاف دو قطبی شدن، نشانه بالا اندازند. بلاخره این دو تبیین پایه های مادی روشنی دارند، هر چند طرفی ناآماده باشد یا نخواهد از تبیینش دفاع کند. دلایل رشد و سر بر آوردن چنین گرایشی قبل از هر چیزی در چهارچوب عمومی تر و بر متن بحران، کشمکش های طبقاتی و سیاسی دورن جامعه و بطریق اولی صف بندیهای منطقه ای و جهانی قابل توضیح است. این گرایشات در بیان واقع همان قسم خوردگان امروزی جنبش رفرمیستی و سوسیال دموکراسی هستند که دورانی در اینترناسیونال دوم و سوم جا خوش کرده بودند تا فردای پس از به شکست کشاندن انقلاب یا گذر به سوسیالیسم، پوشش کمونیسم را از تن بیرون نیاورند، چرا که برغم خود این یکی از راههای موجودست برای اینکه از طبقه کارگر سواری بگیرند. این گرایش هر چند هم تلاش کند کم و بیش انرژی و توان کمونیستهای راستین و طبقه کارگر را در پیمودن مسیر انقلاب به بیراهه و تحلیل ببرد، اما نمی تواند ذره ای از این ضرورت تاریخی بکاهد که جهان از همیشه بیشتر به انقلابی سوسیالیستی و کمونیسم نیازمند است.

اوضاع سیاسی جهان و موقعیت بین المللی:

طی چندین دهه اخیر هر چند مبارزات کارگری و فرودستان نیز در همه جهان بلحاظ کمی و کیفی تماما تغییر کرده اما هنوز یکپارچه نیست و افق و چشم انداز سوسیالیستی نتوانسته تماما نیروی هژمونیک این تقابل و جدال سیاسی و طبقاتی باشد. جنبش پرولتری و فرودستان طی ایندوره برغم پراکندگی، در چنین ابعادی چنان مناسبات سرمایه داری را زیر فشار گرفته، روشن است حال که دارد مسیر گذار به دوران انقلابی را طی میکنند و گام به گام متحدالشکل میگردد و به تبع آن بایستی کمونیستها و سوسیالیستها و آزادیخواهان و برابری طلبها نیز در این نبرد سرنوشت ساز حضورشان هر چه پررنگتر باشد چه اتفاقی علیه سرمایه داری در راهست. لذا با مد نظر قرار گرفتن ویژگیهایی متمایزی که هر کدام از کشورها داراست و در کلیت خود همه در چهارچوب این مناسبات قابل توضیح هستند، اما نهایتا جهت برون رفت از مناسبات سرمایه دارانه، گزیری نیست بجز اینکه چشم انداز تغییر بنیادین را بایستی به راه حل های غیرسرمایه دارانه متکی کنند. به همین اعتبار بواقع دیگر نمیتوان پیشبینی کرد کانون تحولات در کدام کشور یا قاره خواهد بود. چونکه تقریبا خیزش و اعتراضات ده ها و صدها میلیونی سراسر قاره های جهان را در نوردیده و بنوعی این فاکتورها بیانگر اینست کل جهان آستان کمون پاریس و انقلاب اکتبر دیگرست.

جمع بندی:

نتیجه اینکه شرایط پیش رو در ایران با این اوصاف، مولفه و مختصات وقوع انقلاب از منظر ما کمونیستها در آن تا حدود زیادی مهیاست. و در این موقعیت رو به اعتلای انقلابی به سمتی می رود که همه مختصات و ویژگیها را حتی المقدور دارا گردد. جامعه ایران هم از این قانونمندیهای تاریخی مستثنی نیست: « توده ها با یک برنامه ی از پیش ساخته برای بازسازی اجتماع به عرصه ی انقلاب نمی روند، بلکه هنگام رفتن به میدان انقلاب فقط به شدت احساس می کنند که دیگر نمی توانند جامعه ی کهن را تحمل کنند. در هر طبقه فقط پیشاهنگان آن طبقه برنامه ی سیاسی دارند، و تازه همین برنامه هم نیازمند آزمون حوادث و تأیید توده هاست. از این رو، روند سیاسی انقلاب در بنیاد خود عبارت است از ادراک تدریجی مسائل ناشی از بحران اجتماعی به وسیله ی طبقه ی ذینفع -یا سمت گیری فعالانه ی توده ها از طریق یک رشته تخمین زنی های پی در پی...». مبارزه در جامعه ایران نیز با همه افت و خیزهایش در روربارویی با یکی از دیکتاتورین و هارترین رژیمهای دنیا معاصر، دقیقا دارد مسیر بسیار مشقتبار و پر درد و رنج گذار انقلابی را از طریق یک رشته تخمین زنیهای پی در پی طی میکند. و تحولات خصوصا یکدهه اخیر نیز کمالینکه فوقا اشاره شد، نشان داده راه گذر به انقلاب را یافته و طبقه کارگر دارد این اعتماد بنفس را بیشتر در خود می یابد که اگر به شکل مستقل و

سراسری خود مجهز گرد، میتواند در قامت رهبری کل جامعه عرض اندام کند. این حقیقت تاریخی در ایران نیز یکبار دیگر خود را به بارزترین شیوه نمایان نموده: «طبقات ستمدیده و در راسشان پرولتاریا تاریخ را در کارخانه ها، محیط زندگی، خیابانها، سرباز خانه ها و روستاها می سازند!».

توده ها بشدت احساس کرده اند که بیش از این نمی توانند سلطه این رژیم را تحمل کنند. رژیم حاکم نیز به این مرحله تماما نزدیک شده که دیگر به هیچ وجه قادر نیست حتی با زور و سرکوب سیستماتیک دولتی بقای ننگینش را حفظ کند. کمونیستها و سوسیالیستهای و سایر پیشروان جامعه نیز میخواهند در هدایت و رهبری نقش پیشاهنگ ایفاء کنند برغم اینکه هنوز خود در عرصه رو به اعتلای انقلابی پراکنده اند. بایستی هر چه قدرتمندتر رفت بسمت اینکه در محیط کار و زندگی شوراها را برپا کرد! سیمای سیاسی جهان نیز گواهیست تناسب قوا بنفع انقلاب از پایان در حال تغییر و جهان امروز از همیشه بیشتر به کمونیسم پراتیک نیازمندست تا یکبار و برای همیشه شر این مناسبات متوحش را از سر بشریت بردارد.

زنده با مبارزه متحدانه کارگران و فرودستان

زنده باد انقلاب!

زنده باد کمونیسم

سپتامبر 2020

منابع:

1. مانیفست کمونیست 2. هیجدهم برومر لویی بناپارت 3. مبارزه طبقاتی در فرانسه 4. جنگ داخلی در فرانسه 5. برنامه کمونارهای بلانکیست فراری 6. وظایف پرولتاریا در انقلاب کنونی (نژهای آوریل) 7. انقلاب 1917 روسیه از منظر یاداشتهای سوخانف 8 تاریخ انقلاب روسیه (نوشته تروتسکی) 9. تاریخ روسیه شوروی (ادوارد هلت کار) 10 مجموعه ای از گفتارها و مقالات 11. مستندات نوشتاری و شنیداری دو جناح در حزب کمونیست کارگری و کومله و حزب کمونیست ایران